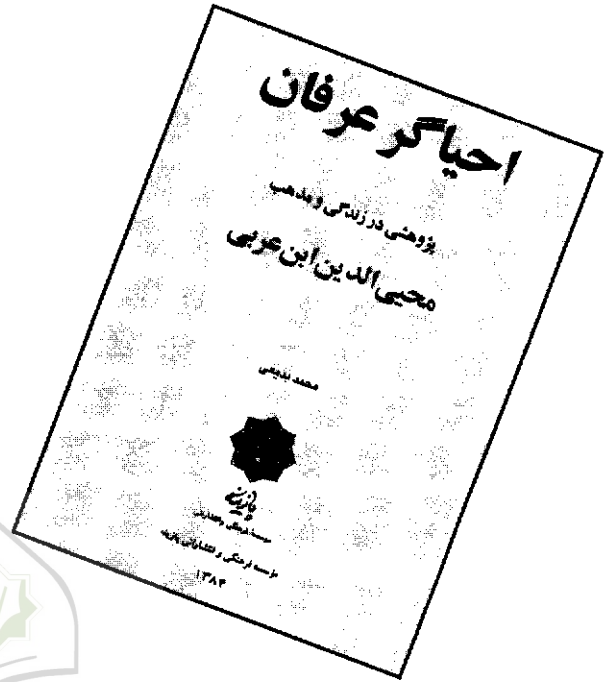


# نگاهی گذرا به کتاب «احیاگر عرفان»

عباس جبّاری مقدم



احیاگر عرفان (پژوهشی در زندگی، مذهب شیخ اکبر محی الدین ابن عربی)، محمد بدیعی، چاپ اول، انتشارات پایزنه، ۱۳۸۴، رقی، ۳۸۲ص.

پژوهشی در باب وی دست زند و اثری در دوازده فصل و دو ضمیمه به خواننده علاقه مند ارائه دهد، عنوان فصل ها به ترتیب عبارتند از: زندگی نامه؛ سفرهای ابن عربی؛ اساتید و مشایخ؛ کتب و رسالات؛ شارحان عرفان ابن عربی؛ نظر بزرگان اسلام درباره ابن عربی؛ دیدگاه علمای معاصر در مورد ابن عربی؛ مذهب ابن عربی؛ مقام اهل بیت در نظر محیی الدین؛ عرفان عملی در طریقت ابن عربی؛ وحدت وجود، محور عرفان ابن عربی؛ پاسخ به اشکالات منتقدان.

مؤلف در فصل اول می آورد که محیی الدین در هفدهم ماه رمضان سال ۵۶۰ق در مرسیه از شهرهای اندلس به دنیا آمد و هشت سال نداشت که همراه خانواده به اسیلیه رفت و آن جا به فراگیری علوم پرداخت، در ضمن از پرداختن به مسائل عرفانی غافل نبود.

هنوز جوان بود که تحولی معنوی در وی پدیدار گشت و او را بر سر زبان ها انداخت تا جایی که ابن رشد به ملاقات او رغبت داشت و وقتی همدیگر را دیدند جز «نه» و «بلی» میان ایشان سخنی رد و بدل نشد. همین دو کلمه به تعبیر ابراهیم دینانی بار معنایی بسیاری داشت: «وقتی محیی الدین می گوید بلی، یعنی عقل گوهری است که می تواند انسان را به سوی خداوند هدایت نماید و تا اندازه ای

هرکس و هر گروهی به شیوه ای در راه شناخت خداوند گام برداشته اند، برخی عقل را مناط معرفت قرار داده اند و برخی کشف و شهود را و هر کدام بر رأی و نظر خویش استدلال هایی آورده اند. عرفا راه شهود را برگزیده اند و گفته اند عقل توان ندارد به شناخت حق نائل آید، چرا که عقل مخلوق است و مخلوق از دریافت تمام و کمال خداوند عاجز، مگر لطف و عنایت باری تعالی رهنمون راهش گردد و البته مراقب بوده اند ذره ای از قرآن و سنت تخطی نورزند و همیشه دستورهای اسلام را معیار درستی و نادرستی فعل خویش سازند.

محیی الدین اولین کسی بود که با استعداد ذاتی و توفیق الهی به افکار این گروه ساختار بخشید و آنها را مدون ساخت. این امر سبب گردیده اهل فن همیشه از وی به بزرگی یاد کنند و با القابی چون شیخ اکبر مقام و عظمت والای او را گوشزد عام و خاص نمایند و همین امر موجب شد جناب آقای محمد بدیعی به

بر مایگی و فزونی دانش سبب گردید ابن عربی دست به تألیف های گونه گونی بزند تا حدی که مؤلف این اثر ۵۱۱ عنوان کتاب را در فصل چهارم به وی نسبت می دهد، از جمله این آثار: کتاب الادب، کتاب الابداع و الاختراع، کتاب الاعراف، کتاب الامر والخلق، کتاب الانسان، کتاب الباء، کتاب البقاء، کتاب التحویل، فتوحات مکیه، فصوص الحکم، رساله فی آداب الشیخ والمريد، رساله البرزخیه.

فصل پنجم به افرادی اختصاص دارد که بر فصوص الحکم ابن عربی شرح نوشته اند و کوشیده اند نکته های مبهم آن را تبیین و آشکار سازند و به بدین گونه افکار و اندیشه های ابن عربی را بسط داده اند، از جمله: صدرالدین محمد بن اسحاق قونوی، فخرالدین ابراهیم همدانی، عقیف الدین تلمسانی، مؤیدالدین بن محمد جندی، داود بن محمد قیصری، سید حیدر آملی، خواجه محمد پارسا، تاج الدین حسین خوارزمی و نورالدین عبدالرحمن جامی، محمدرضا قمشه ای.

نویسنده آقا محمدرضا قمشه ای را «آخرین فرد شاخص از شارحان و مروجان عرفان ابن عربی» می داند و این افراد را شاگردان برجسته و فرهیخته وی برمی شمرد: میرزاهاشم اشکوری، میرزا حسین کرمانشاهی، میرزا محمود قمی و آقا میر شهاب الدین نیریزی شیرازی. بعد از کسانی نام می برد که از محضر پرفیض این بزرگواران سود و بهره علمی و معنوی برده اند: میرزا محمدعلی شاه آبادی، آقا سید حسین بادکوبه ای و میرزا احمد آشتیانی و... سپس از امام خمینی و آیت الله جوادی آملی و آیت الله حسن زاده آملی نام می برد که هر یک به نوعی در ترویج و تحلیل آرای ابن عربی نقش داشته اند، در آخر با استناد به نوشته عثمان یحیی از ۴۹ نفر دیگر یاد می کند که به تشریح نظریه های عرفانی محیی الدین اهتمام کرده اند، البته متذکر می شود چون عثمان یحیی به کتابخانه های ایران و هند و پاکستان مراجعه نکرده بسیاری شرح های فصوص، چه قدیم و چه جدید، را ثبت و ضبط ننموده است.

نویسنده در فصل ششم به موافقان و مخالفان سنی و شیعه ابن عربی می پردازد، از ستاینندگان سنی می توان به امام فخر رازی و شهاب الدین سهروردی و از موافقان شیعه می توان به سید حیدر آملی و قاضی نورالله شوشتری و صدر المتألهین و فیض کاشانی اشاره کرد، میان ذم کنندگان سنی می توان از ابن تیمیه و علماء الدوله سمنانی نام برد و میان قدح کنندگان شیعی می توان از علامه مجلسی و حاج میرزا حسین نوری یاد نمود.

اسرار هستی را دریابد، ولی هنگامی که می گوید نه یعنی عقل همواره در معرض خطر گمراهی است، امکان لغزش و فرو افتادن در ورطه هلاکت همیشه عقل را تهدید می کند» (ص ۲۶ و ۲۷).

محیی الدین در ضمن از ذوق و استعداد شعری برخوردار بوده و همین شم ادبی بوده که او را به سمت دبیری رسانده و پیش از آن که به عرفان قدم گذارد و قتش را به سرودن شعر و شکار می گذراند، وی علاوه بر دیوان دفتر شعری با نام «ترجمان الاشواق» دارد که به گفته استاد مطهری با عنوان «ذخائر الاعلاق» چاپ شده است (ص ۳۷).

سرانجام محیی الدین به سن ۷۸ سالگی در سال ۶۳۸ق از دنیا رفت. مدفن وی در کوه قاسیون در شمال شهر دمشق است. گفتنی است نویسنده در باب عقیده ابن عربی درباره عقل و برتری شهود بر آن اطلاع هایی به دست می دهد که در فهم عقل از دیدگاه مولوی اثرگذار خواهد بود.

نویسنده در فصل بعدی به سفرهای ابن عربی می پردازد، سفرهایی که به نوعی در تکامل روحی وی نقش داشته اند و اسباب عروج وی را فراهم آورده اند، در سفر به مورور با عبدالله موروری آشنا شد و از همصحبتی وی افاده برد، در سفر تونس است که کتاب خلع النعلین از ابوالقاسم بن قسی را می خواند و به دیدار حضرت خضر مشرف می شود، در فاس است که به زیارت حضرت امام زمان (ع) نائل می شود و در سفر مکه بود که با مکین الدین و خواهر زاهد و پارسایش آشنا می شود و در همین سفر است که به تألیف فتوحات مکیه می پردازد و «ترجمان الاشواق» را می سراید و در سفر قونیه بود که به تصنیف کتاب های مشاهده الاسرار و رساله الانوار... روی می آورد و صدرالدین قونوی به محضرش می رسد و در سفر دوم به بغداد بود که از شیخ شهاب الدین سهروردی دیدار می کند و از وی افاده می برد. آخرین سفر وی سفر به دمشق بود، مولوی در این شهر با وی دیدار می کند و در این شهر است که از دنیا می رود.

فصل سوم اختصاص به اساتیدی دارد که ابن عربی از ایشان سود و بهره علمی برده است، بزرگانی چون حافظ ابوبکر محمد بن خلف لخمی، ابوالقاسم عبدالرحمن بن غالب شراط قرطبی، قاضی ابومحمد عبدالله بازلی، قاضی ابو عبدالله محمد بن سعید بن دربون. مخاطب در این فصل پی می برد که ابن عربی از زمرة آن عرفایی نبوده که از قلم و علم پرهیز داشته اند، در هر زمان و مکانی که فرصت دست می داد زانو می زد و از محضر عالمان سود می جست.

مؤلف بر اساس گفته بزرگانی چون امام (ره) به این نتیجه می‌رسد که از آن عده‌ای به مخالفت با ابن عربی پرداخته اند که بطن سخن وی را در نیافته‌اند، به عمق مفهوم «وحدت وجود» و دیگر اصطلاح‌هایی نبرده‌اند، در ادامه می‌گوید اگر عرفا به رمز روی کرده‌اند و نیت ذهنی خویش را در پرده و ابهام گفته‌اند به این دلیل است که هیچ سخن و کلامی توان ندارد این بار معنوی را بیان کند و دیگر آن که هر کس در خور فهم این مطالب نمی‌باشد. فصل هفتم به رأی و نظر این بزرگان معاصر در باب ابن عربی اختصاص دارد: امام (ره)، شهید مطهری، علامه حسن زاده آملی، آیت الله سید احمد فهری، علامه حسینی تهرانی.

نویسنده در فصل هشتم به این مسأله می‌پردازد که ابن عربی شیعه بوده و تقیه می‌کرده است و برای مستدل کردن سخنش دلایل این سه عالم بزرگوار در باب شیعه بودن محیی الدین را می‌آورد: شیخ بهائی، قاضی نورالله شوشتری، میرزا محمد امین استرآبادی. اما فصل نهم به این مبحث مختص است که اهل بیت (ع) در کلام و فکر محیی الدین جایگاه ویژه‌ای دارند و ابن عربی، جای جای، به ایشان اشارت نموده است از جمله «حضرت علی را بعد از حضرت ختمی مقام، افضل کائنات و اولین قابل تجلی وجودی و سرالانبیا دانسته» یا درباره امام صادق می‌گوید: «امام صادق همان کسی است که در اعماق اندیشه‌های خود فرو رفت و درهای شاهوار را از صدف انزجار به در آورد و رموز گره خورده علوم را گشود یا درباره حضرت مهدی (ع) گفته: «ان الولاية الخاصة المحمدية تختم بالمهدی و لذا كان صلوات الله عليه من اشراط الساعة». در پی احادیثی آمده که ابن عربی از امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است.

مؤلف در فصل دهم به چارچوب عرفان عملی در اندیشه محیی الدین اشاره می‌کند، سالک برای وصال باید مراحل و منازل را بپیماید که بی‌رهنمونی و راهنمایی شیخ ممکن نیست، چرا که امکان لغزش بسیار است؛ «پس از وجدان شیخ - که گفته شد وجودش برای سالک ضرورت دارد - اعمال طریقت عبارت است از: جوع، سهر، صمت و عزلت؛ صدق، توکل، صبر، عزیمت و یقین. چهار عمل اولی، اعمال ظاهری و پنج عمل بعدی اعمال باطنی هستند».

فصل یازدهم پردازشی مجمل به محور مباحث ابن عربی، وحدت وجودت، است. البته پیش از محیی الدین درباره مفهوم وحدت وجود بحث شده، اما نه با این عنوان، به سخن دیگر

«قبل از محیی الدین هم وحدت وجود بوده است، منتها به نام وحدت وجود نبوده، عرفای دیگر آن را با بیان دیگر ذکر می‌کردند، بدون آن که نام وحدت وجود به آن بدهند». پس از ابن عربی، وحدت وجود موضوع تفکر و تأمل بسیاری اندیشمندان و عرفان پژوهان قرار گرفت، از جمله شیخ بهایی در رساله الموحدة الوجودیه؛ آقا محمد رضا قمشه‌ای در رساله فی وحدة الوجود بل الموجود؛ آیت الله محمد حسین کاشف الغطاء در وحدت وجود یا وحدت موجود؛ پروفسور سید حسن امین در وحدت وجود در فلسفه و عرفان اسلامی. نویسنده برای توضیح وحدت وجود سخنانی از علامه حسینی تهرانی و آیت الله کاشف الغطاء را نقل می‌نماید.

فصل دوازدهم پاسخ به اشکال‌هایی از این قبیل است: آیا مشاهدات و مکاشفات مورد تأیید و معتبر می‌باشد؛ چگونه می‌شود مکاشفه‌ای حاصل آید ولی خلاف آن در خارج واقع شود، در فتوحات آمده که یکی از رجبیون روافض را خوک دیده است، چگونه می‌شود آن را توجیه کرد.

در آخر رساله مناقب و ترجمه یکی از نامه‌های ابن عربی به فخرالدین رازی آمده و منضم شده است، که در آشنایی مخاطب با افکار محیی الدین می‌تواند مهم باشد.

این اثر بنا دارد مخاطب را با ابن عربی و برخی افکار و آثار وی آشنایی دهد و در این امر توفیق یافته و به گونه‌ای به نوشتار درآمده که میزان مخاطبان را وسعت دهد و ویژه سطح و قشر خاصی نباشد، اما اشکال‌هایی از این قبیل به آن وارد است:

۱. همان گونه که مؤلف گوشزد کرده همه عظمت ابن عربی به این است که بحث و نظرهای عرفانی را سامان بخشیده و چارچوبی خاص به آنها بخشیده است، مثلاً پیش از او هم به مسأله وحدت وجود نظر داشته‌اند، اما ابن عربی بوده که آن را با این عنوان باب کرده است، پس می‌توان نتیجه گرفت عنوان «احیاگر عرفان» برای وی کمی غلو است.

۲. از ویژگی‌های یک پژوهش خوب این است که هر رأی و نظری را به منبعی استوار و محکم ارجاع دهد تا سخنش در خور اعتنا و توجه دیگر محققان گردد. مؤلف گرامی به این سخن باور دارد و جابه‌جا مآخذ خویش را یادآور شده، اما می‌توان مواردی را نشان داد که نویسنده به اظهار نظر پرداخته، منتها گفته خویش را مستدل نساخته است، از جمله وقتی در صفحه ۹ می‌گوید «اسلام برای ادراک معارف و تعالیم خود، سه راه را معرفی کرده است: اول، ارشاد و راهنمایی مولوی؛ دوم،

استدلال و بیان منطقی، سوم، راه وجدان و مشاهده» کلام خویش را به هیچ مأخذی مزین نمی سازد یا در همین صفحه وقتی پیشینه عرفان را به وحی و سخنان ائمه اطهار می رساند هیچ مدرکی ارائه نمی دهد.

۳. بهتر بود درباره مایه های عرفان اسلامی کمی عمیق تر بحث می کردند، کسی نمی تواند منکر چشمه گرفتن عرفان از قرآن و سنت باشد، منتها قسم هم نمی شود خورد که عرفا از دیگر اندیشه های عرفانی بی خبر بوده اند و به نوعی تحت تأثیر آنها واقع نشده اند، تشابه عقاید عرفا و نوافلاطونیان را چگونه می توان توجیه کرد.

۴. مؤلف بهتر بود در برخی موارد شرح و تحلیل را پیشه می ساخت، مثلاً وقتی آیت الله جوادی آملی لقب شیخ به محیی الدین می دهد و آن را برازنده انسان کامل می شمرد باید درباره تفاوت شیخ و ولی و انسان کامل سخن می گفت تا وقتی مخاطب «انسان کامل» نسفی را می خواند به اشتباه نیفتند، دستامد مطالعه این اثر آن است که انسان کامل در مرحله ای بالاتر از شیخ و ولی قرار دارد یا وقتی به نقل این گفته شهید مطهری می پردازد که «نه پیش از او و نه بعد از او کسی به پای او نرسیده است، به همین جهت او را شیخ اکبر نامیده اند» باید تبیین می کرد آقای مطهری براساس چه معیار و میزانی این حرف را زده است، وقتی ملاکی وجود ندارد این سخن نادرست می نماید، آیا بزرگی شیخ اکبر به این نیست که همه اندیشه های عرفا را در ساختاری منسجم قرار داده و از این جهت کسی به مقام ابن عربی نمی رسد.

۵. بهتر بود محدوده هر بحثی معین شود تا بحثی دیگر با آن در نیامیزد، فی المثل اشاره به اندیشه های فکری ابن عربی و اختلاف مشرب وی با فیلسوفان در فصل اول (زندگی نامه) نادرست است، باید در جایی عنوان می شدند که مؤلف سعی داشت حیات فکری محیی الدین را توصیف نماید.

۶. گاهی ربط جمله ای با جمله قبل، مشخص نیست، برای نمونه وقتی در صفحه ۴۶ می نویسد «ابن عربی در آن شهر به دست کسی کتابی به نام المدینة الفاضله می بیند که قبلاً آن کتاب را ندیده بوده است. کتاب مزبور را از صاحبش می گیرد و می گشاید، اولین جمله آن را که می بیند نمی پسندد و لذا از مطالعه منصرف می شود و آن را به صاحبش می دهد» خواننده نمی تواند ربط این عبارت را با عبارت قبلی درک کند.

۷. بنای مؤلف بر کم گویی و گزیده گویی است، اما در عمل

از این نیت تخطی کرده است، بیشتر زیاده گویی دارد، اگر این اصل را رعایت می کرد تعداد صفحات کتاب کمتر می شد، فی المثل وقتی از قاضی نورالله شوشتری در صفحه ۱۴۵ می نویسد می توانست از ابتدای «که مانند دیگر عالمان ...» تا «سروده است» را حذف کند بی آن که ذره ای به مفهوم مد نظرش خدشه وارد شود، در ضمن بهتر بود فقط به کتاب مجالس المؤمنین وی بسنده می کرد، چرا که زبانزدترین نوشته وی همین اثر است.

۸. دو فصل «نظر بزرگان اسلام درباره دین» و «دیدگاه علمای معاصر در مورد ابن عربی» بهتر بود حذف می شد چون دانستن یا ندانستن این نظریه ها به فهم اندیشه های ابن عربی سود نمی رساند، بهتر بود به جای این دو فصل بابی گشوده می شد و خط سیر افکار محیی الدین، هر چند سطحی، تعیین می گردید.

۹. با وجود فصل نهم دیگر بحث و تأمل در باب مذهب ابن عربی زاید است، فصل نهم به خوبی نشان می دهد که وی به اهل بیت و کلام ایشان نظر داشته است، البته این نظر نمی تواند دلیل محکمی برای شیعه بودن وی باشد، چرا که عرفای دیگر نیز به اهل بیت توجه کرده اند و به کلامشان استناد کرده اند.

۱۰. بهتر بود مؤلف همه نقل قول هایی را که حول یک موضوع می گردند به دو یا سه نقل تقلیل می داد و در پاورقی خواننده را به دیگر قول ها ارجاع می داد، چرا که نقل ده مورد و با یک موضوع خسته کننده و ملال آور است، مثلاً در صفحه ۹۶ و ۹۷ ده نقل قول آورده، حال آن که اکتفا به یک یا دو سه نقل سزاوارتر بود.

۱۱. بهتر بود کتاب با ویرایشی بهتر به چاپ می رسید تا کلمات هم معنا کمتر پشت هم قرار می گرفتند و ثبت و ضبط کلمات به یک شیوه واحد بود که خواننده نرسد چرا دو کلمه گفتگو و جستجو را جدا تایپ کرده اید و علامت «ها» را در بیشتر موارد به کلمه قبل پیوند داده اید، تا چنین پاورقی ها یکدست تر بود، در یک پاورقی نام مؤلف بیاید و در پاورقی دیگر نام مؤلف ضبط نشده باشد (ر. ک: ص ۱۹)، تا حشو کمتر به چشم می آید، مثلاً در صفحه ۹ وقتی مؤلف می نویسد: «سه راه را معرفی کرده است» دیگر کلمات اول و دوم و سوم زائدند تا عبارات های زشت و نازیبایی چون «هنوز مویم بر چهره نرویده و شاربم سبز نشده بود» (ص ۲۵) کمتر به نظر می رسد و ...